پیوستگی- تغییر

مکتب خانه

حمیدرضا جلایی پور پیوستگی (continuity) هنگامی که وضعیت یا کیفیتی در جامعه مستمر و باثبات است، می گوییم پیوستگی دارد. براساس اندیشه پیوستگی، می توان مطمئن بود که امور از روزی به روز دیگر از ثبات و ایستایی خاصی برخوردارند. قوانین، قواعد، ابزارهای ارتباطی و اشکال فهمیدن ما به این پیوستگی وابسته هستند.

تغییر (change): به اندیشه عدم پیوستگی میان لحظه های تاریخی گفته می شود. البته تغییر دائماً در حال وقوع است و به میزانی که آنچه امروز می کنیم، شبیه دیروز نباشد، تغییر رخ داده است؛ اما پاره ای از تغییرات به نسبت تغییرات دیگر مهم ترند و بیشتر می پایند، مثل انقلاب، جنگ و حق رأی برای زنان. جامعه شناسان علل و اهمیت این تغییرات مهم تر را مورد مطالعه قرار می دهند.

مدرن(modern): معمولاً برای وصف جوامعی که با صنعتی شدن، شهری شدن و سرمایه داری متحول شده اند از این اصطلاح استفاده می شود. در جوامع مدرن، علاوه بر این تغییرات ساختاری اصلی، نگرش ها و باورهای مردم نیز تغییر کرده است.

سنت (tradition): از این اصطلاح برای اشاره به جوامع پیشامدرن (جوامع باستانی و فئودال) استفاده می شود. همچنین برای یاد کردن از آن دسته مولفه های ادوار گذشته که در زمان حال نیز اهمیت دارند و زنده هستند، از این واژه بهره می بریم. بنابراین همه رشته های دانشگاهی نیز سنت هایی دارند، در غیر این صورت صرفاً می توانستیم علوم دیروز را مطالعه کنیم.

پیشرفت (progress): براساس این اندیشه پیشرفت، تغییر در جهت مطلوب اتفاق می افتد. پیشرفت یعنی حرکت به سمت جلو و در جهت مثبت. یکی از مشکلات تکامل گرایی آن است که پیشرفت و رشد را با هم اشتباه می گیرد و در هم می آمیزد.

تکامل (evolution): این نظریه ابتدائاً توسط داروین طراحی شد. داروین می خواست به وسیله این نظریه، شیوه تغییرات استراتژیک ارگانیسم برای سازگاری با تغییرات محیط را توضیح دهد؛ زیرا ارگانیسم هایی که تغییر نمی کنند، دوام نمی آورند. در مورد جوامع نیز این نظریه بر آن است که همه انسان ها به شیوه مشابهی با تغییرات اجتماعی سازگار می شوند. در مراحل ابتدایی تر علوم اجتماعی، تصور می شد جوامع «ساده» یا «ابتدایی» در یک رشد خطی در حال تبدیل به جوامع «متمدن» هستند.

تعادل (equilibrium): به وضعیتی گفته می شود که در آن همه اجزای یک نظام (سیستم) در تعادل و توازن کامل به سر می برند و در نتیجه، آن نظام به نحو مطلوبی عمل می کند. هر گونه توسعه یک جانبه یا کژکارکرد در یک نظام، تعادل آن را برهم می زند و منجر به تغییر، انحراف و زوال آن می شود.

فران تونکیس

محاورات انتقال

کلاسیک ها

«افلاطون هم آغاز فلسفه و هم پایان آن است»

کارل یاسپرس

مسعود زنجانی محاورات میانی افلاطون (دوره میانسالی)، معمولاً بسیار طولانی تر از محاورات جوانی (سقراطی) هستند و به همین جهت احتمال می رود که از واقعیات تاریخی نیز دورتر باشند.

محاورات میانی ارزش و اهمیتی ویژه دارند، زیرا با گذشت سال ها، افلاطون رفته رفته از توجه صرف به موضوعات و مسائل مورد علاقه سقراط (غالباً در حوزه اخلاق) فراتر رفته و اندیشه های ابتکاری و اختصاصی خود را می پروراند. او در آنها نظریه های مهمی، در دیگر زمینه های فلسفی، مانند متافیزیک (مابعدالطبیعه)، سیاست، روش شناسی و... طرح می کند و به شیوه خودش به آنها می پردازد.

به عبارت دیگر، او رفته رفته کشف می کند که نمی تواند پیرو سقراط باشد، بی آنکه مستقل فکر کند و ناقد او باشد. مهمترین محاورات میانی «پروتاگوراس» (درباره سوفسطائیان)، «منون» (درباره فضیلت)، «اوثودموس» (درباره مناظره و جدل)، «گرگیاس» (درباره سخنوری)، «منکسنوس» (درباره نیایش مردگان)، «فایدون» (درباره روح)، «مهمانی» (درباره عشق)، «فایدروس» (درباره زیبایی) و «جمهوری» (درباره عدالت) است. برخی افلاطون شناسان محاورات میانی را شامل دو دسته محاورات دوره «کمال» و محاورات دوره «انتقال» دانسته اند و بدین سان به یک طبقه بندی چهار دوره ای از محاورات افلاطون رسیده اند: جوانی، انتقال، کمال و پیری. محاورات انتقال عبارتند از: پروتاگوراس، منون، اوثودموس، گرگیاس و منکسنوس. محاورات کمال عبارتند از: فایدون مهمانی (ضیافت)، فایدروس و جمهوری. در محاورات انتقال کوشش اصلی افلاطون درگیری و مخالفت با روش و اندیشه های سوفسطائیان است.

موضوع اصلی پروتاگوراس و منون یکی است: «آیا فضیلت آموختنی است؟»؛ و سقراط در هر دو محاوره به این نتیجه می رسد که نباید پیش از چیستی فضیلت، به این پرسش می پرداختند. این مطلب در اوثودموس دوباره مطرح می شود. برخی پژوهشگران، پروتاگوراس را جزء محاورات این دسته ندانسته، بلکه آن را آخرین محاوره جوانی قلمداد کرده اند، زیرا از نظر آنها، نگرش سقراطی در آن کاملاً حفظ می شود. پروتاگوراس منتهای شکوفایی هنر نمایش آفرینی افلاطون است. او در هیچ محاوره دیگری تا بدین پایه در توصیف صحنه ها و شخصیت ها دقت به خرج نداده است. منون یکی از برجسته ترین نوشته های افلاطون است. اهل فن آن را آغاز تفلسف ویژه او و شامل برنامه آکادمی (مدرسه افلاطون) می شمارند.

در اینجا است که او برای نخستین بار هسته اصلی نظریه خود درباره چگونگی و ماهیت «شناخت»، یعنی نظریه «تذکار» (یادآوری) را عرضه می کند. گرگیاس جدی و غم انگیز است و گیرایی بی همتایی دارد. در آغاز به فن سخنوری می پردازد. اما در پایان به مسائل تربیتی مهمی می انجامد. گرگیاس گویی آدمی را بر سر دو راهی قرار می دهد و بی پرده نشان می دهد که جز خوبی و بدی راه دیگری نیست. منکسنوس نیز معمولاً به دیده موخره ای بر گرگیاس نگریسته می شود.

masoud@vivaphilosophy.com

گزارشی از نشست «مقام پرسش در تفکر فلسفی معاصر»

پیرمردهای دوست داشتنی

از راست ضیاءشهابی، اعوانی، پازوکی، بدینانی و داوری- عکس ها: مهدی حسنی، شرق

رحمان بوذری پیرمردها[1] اینجا هستند؛ همین جا. این را خودشان می گویند: «آقای دکتر پازوکی ما را غافلگیر کردند. ما پیرمردیم فکر کردیم چون چهل سال پیش آمدیم در این خانه باز هم باید بیاییم خاطره بگوییم. از مرحوم فردید بگوییم. فاتحه ای بخوانیم برای ایشان و اظهار حق شناسی کنیم.»

داوری همان اول اینها را می گوید. دور حوض نشسته اند. گل می گویند و گل می شنوند. هنوز چند دقیقه ای تا شروع جلسه مانده آن طرف تر نوجوان هایی آمده اند تا از تجربیات آنها بشنوند. سی، چهل سال پیش در همین حیاط و همین خانه پیرمردی، پیرمردهای امروز و جوانان آن روز را دور خود جمع می کرد و معرکه ای می گرفت. تمام عیار؛ تند و گزنده سخن می گفت. دست هایش را بالا و پایین می برد و واژه های خودساخته اش را به رخ می کشید: «به نام خدای فردا. به نام خدای پس فردا. زود آمده ام. وقت من هنوز فرا نرسیده است.

فقط پس فردا از آن من خواهد بود.» پیرمردهای جوان آن روز از حرف هایش سر در نمی آوردند و محو کلام و بیان او می شدند. زل می زدند به صورتش. دست ها را ستون می کردند زیر چانه هاشان و جرات مخالفت نداشتند. هر کدام در گوشه ای. احتمالاً شب های تابستان دور همین حوض جمع می شدند. هندوانه ای قاچ می کردند و تا آخر شب مبهوت حرف های او بودند. جلساتشان البته سیار بود و همیشه خانه فردید برگزار نمی شد اما باز هم این خانه برایشان خاطره ها دارد.

داوری همان جا سمت چپ حوض می نشست و آرام چون همیشه با او صحبت می کرد. شهابی و اعوانی لابد سربه سر او نمی گذاشتند شاید به خاطر زودرنجی اش. گاهی پرسشی می کردند و منتظر پاسخ می نشستند. فکر نکنم دینانی پای ثابت جلسات آنها بوده باشد. گاه و بیگاه به عنوان مهمان می آمده و بحثی راه می انداخته و می رفته.

آخر علاقه او بیشتر به فلسفه اسلامی است تا غرب و از طرفی به نظر نمی رسد چندان به حرف های پیرمرد علاقه ای داشته. در این جمع البته خیلی های دیگر بودند؛ آشوری، شایگان، امیرحسین جهانبگلو، ابوالحسن جلیلی و حتی گاهی اوقات احسان نراقی. هر کدام برای خود پیرمردی شده اند. قیافه هایشان را نگاه نکنید که چه شکسته شده. آن موقع جوانانی بودند خوره بحث و جدل و مطالعه. می خواستند جهان را تغییر دهند. جهان آنها را تغییر داد یا نه، نمی دانم. آموخته هایشان را به محک تجربه می زدند و در جست وجوی عملی کردن نظرات خود بودند. شاید از همین رو خود پیرمرد وقتی که دید عرصه برایش مهیا است وارد جزیی ترین امور سیاسی شد و حتی کاندیداتوری مجلس. فکر می کرد که خب حالا وقتش رسیده حرف هایش را جامه عمل بپوشاند. غافل از اینکه همچنان فیلسوفان و متفکران نتوانسته اند برای شکاف میان نظر و عمل چاره بیندیشند. گذشته ها را بگذریم و خاطرات مرده را زنده نکنیم. سی، چهل سال پیش او آمد و حرف هایی زد و بعد هم رفت. اما لااقل تا امروز سی، چهل سال فضای فکری ایران را به خود مشغول کرده و به نوعی پدرخوانده این فضا به شمار می آید. امروز اما این پیرمردها که اینجا جمع شده اند صراحت و گزندگی او را ندارند. شاید از تاریخ درس گرفته اند که باید محتاطانه سخن گفت؛ بیش از همه «داوری». دینانی هنوز صراحت لهجه اش میراثی از همان است که نقدش می کند.

داوری شاگرد ارتدوکس پیرمرد، دیگر مثل سال های جوانی اش با قطعیت و جزمیت سخن نمی گوید. تردید فلسفی در کلامش هویدا است و از سر احتیاط کلمات را بر زبان جاری می سازد. اصلاً اخلاقش به پیرمرد نرفته. آرام و بدون داد و بیداد سخن می گوید. آنکه بخواهد می شنود: «فلسفه با پرسش آغاز می شود و یونانیان گفته اند با پرسش از وجود. تاریخ فلسفه هم همین بوده. می خواهید به تعبیر یکی از متفکران بزرگ معاصر بگویم پرسش وجود بوده.»

همین پرسشگری است که سخت سخنی سال های جوانی اش را از میان برده و تازه خود را دانشجوی فلسفه می نامد. بهانه جمع شدنشان همین موضوع است: «مقام پرسش در وضع کنونی عالم». دور حوض نشسته اند و میکروفن ها را آزمایش می کنند. خورشید متمایل می شود به مغرب و پروژکتورها روشن؛ حیاطی و باغچه ای و حوضی و شبی از شب های کوتاه تابستان، شب های روشن. که نام این نشست ها نیز محسوب می شود. گربه ای آن طرف تر می خواهد جلسه را به هم بریزد، پایش شکسته و نمی تواند راه برود. لنگان لنگان دور سخنرانان و حاضران می چرخد و سر آخر به لب حوض می رود. آبی می خورد و همان بغل می نشیند. یکی دو باری به این طرف و آن طرف می خرامد و وقتی می بیند کسی به او توجهی نمی کند خسته و زخمی می نشیند روی زمین و زل می زند به پیرمردها. لابد می گوید اینها از چه حرف می زنند؛ پایان فلسفه و پرسش از وجود؟ منظورشان چیست؟ پرسش وجود چه فرقی دارد با پرسش از وجود؟ اصلاً اینها چه سودی دارد؟ کاش یکی پیدا می شد و تکه گوشتی به من می داد و لااقل پای شکسته ام را درمان می کرد. پیرمردها اما کاری به دوروبرشان ندارند و با یکدیگر بحث می کنند. احتمالاً به خاطر همین دیالوگ است که جوانان آمده اند. آنها سخنرانی زیاد شنیده اند اما گپ و گعده فلسفی جذابیت بیشتری دارد. دینانی عجله دارد و باید برود. از اول جلسه هم می گوید و بالاخره به هنگام پرسش و پاسخ معذرت خواهی می کند و جمع را ترک. اما بقیه می مانند و ادامه می دهند. شب های تابستان خیلی زود به سر می رسد. جلسه تمام می شود و چراغ ها خاموش. پیرمردها احتمالاً تازه به خاطراتشان فکر می کنند اینکه چه زود پیر شدند و انگار همین دیروز بود که در این خانه دور هم می نشستند و از تغییر دادن جهان سخن می گفتند. جهان آنها را تغییر داد یا نه، نمی دانم.

پی نوشت:

۱- واژه «پیرمرد» در اینجا به معنای متعارف کلمه یعنی کسی که عمری از او گذشته و تجربیاتی اندوخته اطلاق می شود و هیچ گونه معنای دیگری اعم از پیر و مراد و غیره مدنظر نگارنده نبوده است. ضمن آنکه این واژه از آغاز صحبت های دکتر رضا داوری اخذ شده و به هیچ وجه قصد خاصی در میان نبوده است. امیدواریم که سخنرانان محترم جلسه آقایان رضا داوری، غلامحسین دینانی، پرویز ضیاءشهابی، غلامرضا اعوانی و بالاخره شهرام پازوکی مطایبه این نوشته را صرفاً به حساب جذابیت متن گذارده و بر جوانان امروز و پیرمردهای فردا خرده نگیرند.

مشترک مورد نظر محترم نمی باشد

نجوا

حمیدرضا ابک آنهایی که چند سالی است موبایل خریده اند می دانند روزهایی بود در تاریخ صنعت مخابرات، که اگر پول قبضت را پرداخت نکرده بودی، چند روزی سیم کارتت را به اصطلاح یک طرفه می کردند. موبایلت زنگ می خورد، اما تو نمی توانستی زنگ بزنی. چند روز هم اگر می گذشت و باز هم لجبازی می کردی و سر کیسه را شل نمی کردی، از دو طرف قطعت می کردند.

این روش بعدها تغییر کرد. رسماً چیزی اعلام نشد اما مردم می گفتند قبضت که از ۲۰۰ هزار تومان بیشتر شود، تلفنت سر ضرب و از دو طرف قطع می شود. این روزها هم که انگار فقط کافی است چند روزی از دریافت اولین قبض بگذرد و نپردازی و قطع. مخابرات حق دارد پیگیر مطالباتش از مشترکان محترم باشد. ما مشترکان محترم هم باید حواسمان باشد که حرف زدن خرج دارد. اما یک نکته اینجا مغفول مانده است. روش قبلی مخابرات، یعنی همان یک طرفه کردن چندروزه سیم کارت ها، بیش از هرچیز حاکی از احترامی بود که مخابرات به مشترکان می گذاشت. معنی رفتار مخابرات این بود که ما می فهمیم ممکن است شما به هر دلیلی قبضتان را پرداخت نکرده باشید. چند روزی هم به احترامتان صبر می کنیم. شما هم وضعیت ما را درک کنید. حالا اگر کسی خودش به خودش احترام نمی گذارد بحث دیگری است. از سوی دیگر قاعدتاً در روش یک طرفه کردن، ضرری هم متوجه مخابرات نمی شد، چون مشترک محترم نمی توانست زنگ بزند و خرج بتراشد. معلوم نشد چرا اولیای امور به این نتیجه رسیدند که کارشان درست نبوده و یا اینکه اصولاً نیازی برای حرمت گذاری به حیثیت مشترکان وجود ندارد. شاید هم گمان کرده اند این مشترکان تا آبرویشان پیش سر و همسر نرود قبضشان را نمی پردازند. والله اعلم بالنیات.

hamidrezaabak@yahoo.com

آبستراکسیون

خلقیات ما

سیدعلی میرفتاح هفته گذشته خدمتتان عرض کردم که این تکه از فلات ایران که به لحاظ جغرافیای سیاسی «ایران» نامیده می شود، تافته ای جدا بافته از همه سرزمین هایی است که در تقسیم بندی های جغرافیایی نامگذاری می شوند معذلک همچنان که اهالی بریتانیا خود را جدای از اروپا می دانند و موقعیتی خاص برای خود قائلند، ایرانیان نیز خود را آسیایی یا جهان سومی، یا در حال توسعه یا هر تقسیم بندی دیگری که بفرمایید نمی دانند و برای این کار هم دلایلی دارند که البته قابل درک و توجیه است. ایرانی ها استادان ماهری برای آبستراکسیون و دور شدن از هر جمعیتی که باب میلشان نباشد و هر تقسیم بندی یکنواختی هستند. عرض کردم که انگلیسی ها هم وانمود می کنند که در تقسیم بندی های سیاسی و جغرافیایی موجود نمی گنجند، اما برای این کارشان دلیل یا انگیزه ای غیر از خودبزرگ بینی و فریبکاری و حفظ پرستیژ باستانی ندارند. آنها به عضویت اتحادیه اروپا درنمی آیند، زیر بار شینگن نمی روند و یورو را وارد گردش مالی و اقتصادی خود نمی کنند، اما از این انتزاع متضرر که نمی شوند، هیچ، همواره بر شأن و موقعیت خود و رازآمیز جلوه دادن خود، بین مردم جهان تاکید می کنند. اما ما به شکل رسمی خود را از تقسیم بندی ها جدا نمی کنیم، بلکه به عکس وانمود می کنیم که در آسیا، در منطقه، در اوپک، در کشورهای اسلامی و... میدان داری با ما است و بی حضور ما هیچ آبی گرم نمی شود. تا حدود زیادی این طور هم هست. موقعیت خاص جغرافیایی ما و ذخایر نفتی و گازی ما و موقعیت سیاسی ما دلایل قانع کننده ای هستند که نقش ما پررنگ تر از دیگران باشد، اما بدون آنکه به روی خودمان بیاوریم سرسختانه نمی گذاریم که طلای وجودمان با مس دیگران مخلوط شود. بحثی که عرض می کنم، خاص دولتمردان نیست، این جزء خلق ایرانی جماعت قرار گرفته که خود را چیزی غیر از بقیه به حساب بیاورد. مثلاً در ظاهر امر ما جزء کشورهای مسلمانیم و چه از نظر سیاسی و چه از نظر اعتقادی در پی آن هم هستیم که تهران را ام القرای مسلمین کنیم و خودمان هم لیدر جریان های اسلامی باشیم. به دلیل تلقی مبارزه جویانه ای هم که از اسلام داریم، این امر تا حدودی اتفاق افتاده و دور از ذهن هم نیست، اما نکته ای که هست این است که اسلام ما با اسلام جهان فرق دارد و حتی اگر جهان اسلام ما را بپذیرد، خیلی جاها، این ماییم که حسابمان را و خرجمان را از آنها سوا می کنیم. همچنان که اعتقادات ما با سایر مسلمانان متفاوت است، سیاست ما نیز ـ یا حداقل انگیزه های سیاسی مان ـ با سایر کشورهای هم ردیف تفاوت دارد. مثلاً آمریکاستیزی ما با هیچ کشوری قابل مقایسه نیست. ظاهراً بسیاری از کشورهای غیرمتعهد هم با آمریکا سر ناسازگاری دارند، اما ما نه با لیبی، نه با ونزوئلا، نه با سوریه، نه با کره و نه با هیچ کشور دیگر، سر این ماجرا جمع نمی شویم. نهایت به خاطر حفظ منافع خود ما جانب آنها را بگیریم، یا آنها جانب ما را، اما هر چه هست ما قابل جمع با آنها نیستیم. چیزی که خدمتتان عرض می کنم، بحث سیاسی یا نگرش خاص دولتمردان امروزی نیست. در قبل از انقلاب هم که علی الظاهر ایران تمایلات آشکار آمریکایی داشت و قرار بود ژاندارم منطقه باشد، با همه عرب ها ـ و حتی غیرعرب ها ـ مشکل ماهوی داشت و آبشان توی یک جو نمی ریخت.

هزار باره تاکید می کنم که من بحث سیاسی نمی کنم و درصدد نقد هم نیستم. همچنان که هفته پیش عرض کردم، دارم سعی می کنم که خلقیات لایبدل خودمان را که از باستان تا به امروز حفظش کرده ایم شناسایی و طرح مسئله کنم. متاسفانه همچنان حرفم تمام نشده اما سهم من از این صفحه تمام شده است. برای اینکه عرایضم شهید نشوند از ابک و رفقایش می خواهم که مجالی فراخ تر ـ اندکی فراخ تر ـ در اختیار این مخلص قرار بدهند تا در طرح این بحث ها به جایی برسیم و حرفمان زمین نماند.

mirfattah@yahoo.com

یگانه پاسدار معبد عشق

بیژن عبدالکریمی برای چندمین بار بود که به عنوان حکم در یک اختلاف خانوادگی دعوت شده بودم. اما این بار با دفعات پیشین فرق اساسی داشت. همه، حتی فرزندان، اذعان داشتند که هیچ راه بازگشتی وجود ندارد و طلاق بهترین راه حل است. من نیز، به رغم همه تلاش هایم، ناگهان متوجه شدم که گاه طلاق، که خود یکی از زشت ترین و تلخ ترین پدیدارهای انسانی است، هزار، هزار برابر نسبت به برخی از زندگی ها شرافت دارد. مدت ها است در این اندیشه ام: پس چرا در دوران ما «خانواده و زندگی خانوادگی» که همواره و در همه جوامع مأمن امنی برای روح آواره آدمی بوده است امروزه در جامعه ما به یک چنین جهنم عذاب آوری تبدیل شده است؟ اگر آدمی، به منزله یک بشر، در خانواده و در کانونی از عشق و محبت نیارمد پس کجا باید طمأنینه و آرامشش را جست وجو کند؟ به راستی! در دوران ما چه کسی پاسدار حریم عشق و عاطفه خواهد بود؟

از خود می پرسم: «آیا باورهای کریه، زشت و مردسالارانه فرهنگ سنتی ما و فمینیسم بنیان افکن و تهوع آور و خانواده ویران کن دوران مدرن یگانه راه ها و امکاناتی هستند که فراروی زن ایرانی است؟ آیا نمی توان نحوه تفکر دیگری را یافت که به هیچ یک از دو امکان فوق تن ندهد و بکوشد تا از حریم مقدس عشق و عاطفه در دوران ما دفاع کند؟»

دعوت ارنستو چه گوارا، انقلابی بزرگ آمریکای لاتین، را به یاد می آورم که به دوستانش فرمان می داد: «به دشمن رحم نکنید. به آنها مجال هیچ استراحتی را ندهید. به آنها هم در پادگان ها و هم در خانه هایشان حمله کنید تا مستأصل شوند.» و امروز زن و مرد ایرانی در یک چنین شرایطی اسیر گشته اند؛ بیرون خانه تحت فشارهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی و در داخل خانه اسیر فشارهای گوناگون عاطفی و خانوادگی. بی تردید یک چنین جامعه ای از هم خواهد گسیخت. اما آیا ممکن نیست تفکری ظهور کند که از حقوق «خانه»، یعنی از حقوق زن، فرزندان و پدر، به نحو توأمان دفاع کند؟ آیا ممکن نیست در جامعه ما زنانی یافت شوند که برای اعاده حرمت خانواده و پاسداری از حریم عشق و محبت به پا خیزند و مروج فرهنگ ایثار، فداکاری و صبوری آگاهانه و آزادانه، و نه صبر و گذشتی تحمیلی، برده صفتانه و ذلیلانه باشند؟ آیا ممکن نیست زنان روشنفکر ما (!) با دفاعی آگاهانه و عاشقانه از حریم مقدس خانه و حقوق اساسی فرزندان، بر خلاف مسیر زندگی زن سنتی و نیز بر خلاف جریان خانواده ویران کن فمینیسم، مسیری هرچه مناسب تر و حتی سریع تر برای رسیدن به حقوق حقه زنان فراهم آورند؟ زنان فمینیست غرب زده ما همان مسیری را پیش گرفته اند که مردان روشنفکر ما بیش از دو سده در پیش گرفته اند: ترویج نفرت و کینه انقلابی و دامن زدن به تضادها. آیا زنان روشنفکر ما نمی توانند گاندی وار با بسط و ترویج عشق و محبت و ازخودگذشتگی، و نه از راه کینه پراکنی و ترویج فرهنگ خشونت و خودخواهی، مردان را به عقب نشینی از فرهنگ مردسالارانه خود وادار کنند؟ آیا ممکن است در جامعه ما زنانی آگاه و خلاف آمد عادات رایج روزگار یافت شوند که پرچم جنبش خانواده سبز در ایران را برافرازند و بنیانگذار حرکتی جهانی شوند، جنبشی که برخلاف الگوهای مردسالارانه فرهنگ سنتی و برخلاف فرهنگ خودخواهانه فمینیستی، خشونت زنانه و مردانه، هر دو را محکوم می کند و حقوق اصیل زنان را می کوشد به واسطه عشق و از خودگذشتگی و نه ترویج نفرت به دست آورد؟

دوربرگردان

کله قراضه ها

مناقضه

علی قلی پور سر، یا به عبارتی «کله» مهمترین عضو بدن انسان در تاریخ اندیشه بشری است. باور کنید هیچ عضوی به اندازه کله تا این اندازه در تاریخ اندیشه ماثر نبوده است. هر چند که برخی از اندیشمندان معتقدند که باید دوید و اندیشید و یا برخی دیگر که معتقدند باید خرامید و اندیشید.

حالا اگر بخرامند یا بنشینند و یا حتی اگر بدوند چیزی بر تنه آنها سنگینی می کند که آن چیز کله است. بسیاری از متفکران هم در اثر بروز هیجانات کاذب سر از پا نمی شناسند و عدم شناسایی سر از پا آنها را از اندیشیدن به پشتک زدن می کشاند که این هم از مزایای کله است. بعضی ها مانند برشت اهمیت کله را به خوبی دریافته اند. برشت نمایشنامه ای دارد به نام «کله گردها و کله تیزها» که شخصیت های آن براساس فرم کله دسته بندی شده اند.

رعیت ها کله های گرد دارند، و کله تیز ها هم ارباب هستند. البته جهان تنها در این دو نوع خلاصه نمی شود؛ خود برشت کله ای دارد که نامی برای آن پیشنهاد نکرده، ما هم فرصت را غنیمت شمرده و بی معطلی نام «کله قراضه» را به برشت تقدیم می کنیم. کله قراضه های بیچاره نه رعیت هستند و نه هیچ وقت ارباب خواهند شد، چون بیش از حد سر به سر «کله گردها» و «کله تیزها» می گذارند. برشت نمونه متعالی یک کله قراضه است. او همیشه سعی می کرد تا کله گردها را با مضرات گرد بودن کله آشنا کند و بگوید همه باید کله هایی یک شکل داشته باشند.

از طرف دیگر هم خیلی سعی کرد تا چوب لای چرخ کله تیزها بگذارد اما آنها تیزتر از این حرف ها بودند. پس برشت به دلیل سر به سر گذاشتن بی فایده و لجوجانه ای که با کله گردها و کله تیزها داشت، به شکلی فرسایشی تبدیل به یک «کله قراضه» شد. اصولاً کله قراضه ها بعد از قراضه شدن کامل فقط با این عنوان به شهرت می رسند و طرفدار پیدا می کنند. کله شق ها هم نوع پیشرفته تری از کله قراضه ها هستند که به دلیل سربه سر گذاشتن با «کله گنده ها» دچار بحران انقراض نسل شده و با سرگرمی روزگار می گذرانند.

پس دیگر نیازی نیست که بگوییم بهترین نوع کله چیست اگر نه حتماً در پایان به این نکته اشاره می کردیم که کله پوک ها مرغوب ترین و بهترین نوع کله ها را دارند، چون هیچ وقت سربه سر خودشان و دیگران نمی گذارند.

gholipour_a@yahoo.com

امیال انسانی

صالح نجفی «بیشتر مردم چنان به تمامی اسیر میل های خویش اند که به سختی متوجه رویدادهایی می شوند که در دوروبرشان به وقوع می پیوندد.» شاید اکنون ۱۳۰ سالی از جاری شدن این کلمات از قلم نیچه می گذرد و ما همچنان چنان چشم و گوش بسته اسیر میل های خویش ایم که به ندرت رویدادهایی را که در دوروبرمان به وقوع می پیوندد «می بینیم». بعضی حرف ها (و حکم ها) هستند که پذیرفتن شان بر آدم گران می آید. من نمی خواهم قبول کنم که تحت سلطه تمام عیار میل های خویش ام. در حکم نیچه اما ابهامی (یا شاید ایهامی) هست که ما را به بحث فلسفه بازمی کشاند. اسارت در بند «کدام» میل ها ما را از دیدن رویدادها بازمی دارند؟ آیا نمی توان بین میل ها تفکیک گذاشت؟ نکته این است که آیا اصلاً می توان کسی را یافت که از اسارت میل های خویش درآمده است تا به ما نشان دهد در اطرافمان «واقعاً» چه چیز روی می دهد؟ چنان می نماید که نیچه بین میل های ما تمایز نمی گذارد (و نمی خواهد بگذارد). از قضا، شاید آن میل هایی که بنا به عادت یا بنا به عرف و سنت «نیک»شان می انگاریم، دام هایی گسترده تر و پاگیرتر در برابرمان بگسترند: میل به دانستن، میل به حقیقت. زمانی که حقیقت از قالب «رویدادی نو» به درآید و به جامه چیزی جامد و صلب جلوه کند. کسانی که می پنداریم (و گاه خود می پندارند) رها از قید هر میلی و برون از هر منظر مقیدسازی ایستاده اند و در حال تجرد و وارستگی به همه چیز نظر می افکنند و درباره همه چیز نظر می دهند، احتمالاً خطرناک ترین می شوند. اغلب آنانی که یک باره احساس می کنند می توانند تکلیف همه چیز را روشن کنند و جایی برای «نمی دانم» باقی نمی گذارند و هر «می خواهم» را بی فاصله بدل به «می دانم» می کنند و هر «میل دارم» را به جامه «باور دارم» یا بدتر از آن، «یقین دارم» درمی آورند، کسانی هستند سرگرم بت سازی اند. اگر همه چیز به حال تعلیق درآید، اگر همه کارخانه های عالم ورشکست شوند و تن به تعطیل دهند، باز هم یک کارخانه به کار ادامه می دهد: ذهن بشر است. از منظر حقیقت، از آن روی که تحمل رویدادهایی که با میل های ما جور درنمی آیند آسان نیست، ذهن این توان را دارد که هر رویدادی بنا به میل(های) خویش از آن خویش کند و جهان چنان هست که من می خواهم باشد.

بتکده

حکم نیچه از آن جهت اهمیت دارد که حتی به فرض قرارگیری در وضعی آرمانی ـ مصونیت کامل حواس از خطا و دسترس به تمام وسایل کمکی لازم ـ باز هم از خطا مصون نیستیم.

چرخ: مادر اختلافات طبقاتی

حامد یوسفی اگر آتش مادر کشفیات بشر باشد، چرخ هم ظاهراً مادر اختراعات او است. اختراعات تکنولوژیک انسان همه در سایه اختراع چرخ امکان پیدا کرده اند. تصور جهانی که در آن هنوز چرخی در کار نبود، کار دشواری نیست. احتمالاً آن قسمت از کارتون پلنگ صورتی را همه به خاطر داریم که ماجراهایش در دوران انسان اولیه اتفاق می افتاد و بالابردن یک سنگ چهارگوش از کوه کلی طول می کشید. بعد سنگ را گرد کردند و حمل اش به کلی وضعیت متفاوتی پیدا کرد. با این حال همه چیز با گردشدن سنگ و اختراع چرخ اولیه به پایان نرسیده است. ایده اولیه چرخ در مراحل گوناگون توسعه های بسیار پیدا کرد و از چرخ ساده اولیه، چرخ های بسیار متنوع و پیچیده ای بیرون آمدند. همین است که بسیاری معتقدند همه اختراعات به نوعی صور تکامل یافته ای از چرخ اند.

شاتر

عکس بالا هم همین را نشان می دهد. نه؟ هر دو انسانی که در عکس در حال حمل بارند از چرخ برای تسهیل کارشان بهره گرفته اند، اما یک چرخ پیچیده تر و تکامل یافته تر از دیگری است. تازه همین چرخی که در عکس دست بالا را دارد و پیشرفته محسوب می شود، در مواجهه با بسیاری چرخ های دیگر، بسیار ابتدایی و ضعیف خواهد نمود. پس بیراه نیست اگر ریشه اختلافات طبقاتی را هم در اختلافات چرخ ها بگردیم و پیدا کنیم!

فلسفه اسلامی بعدی ورای زمان و مکان دارد

خبرچین

سیدحسین نصر در زمره نخستین متفکران معاصر است که در رویارویی با فلسفه غرب، هویت و سنت های فلسفه اسلامی را به کار گرفت. او استاد فعلی دانشگاه جورج واشینگتن و یکی از مهمترین پژوهشگران در زمینه مطالعات اسلامی و مطالعات تطبیقی ادیان است.

وی تاکنون ۵۰ کتاب و ۴۰۰ مقاله پژوهشی به زبان های متعدد منتشر کرده و در جهان غرب و اسلام از مقبولیت بسیار برخوردار است. نصر طی چهل سال تدریس و تحقیق آکادمیک درباره جهان اسلام، هنوز هم بر این عقیده پایبند است که آگاهی از فلسفه اسلامی هنوز به طور کامل بسط نیافته است. او اخیراً گفت وگوی کوتاهی با خبرگزاری مهر انجام داده است و در این گفت وگو در پاسخ به این پرسش که آیا فلسفه اسلامی قابلیت پاسخ گویی به پرسش های جدی جوامع را دارد، گفته است: «سنت فلسفه اسلامی در بعدی ورای زمان و مکان قرار دارد. سنت فکری و فلسفی جهان اسلام مانند گنجینه و ذخیره ای است که حیاتی همیشگی دارد و تا وقتی ملتی زنده است، از این سنت سیراب می شود.

معرفت و آگاهی از این نکته که فلسفه اسلامی قابلیت پاسخگویی به پرسش های جدی جوامع را دارد تنها مسئله ای مکتبی و آکادمیک نیست، بلکه مسئله حیات ما است.»

در نگاه نصر یکی از ویژگی های مهم فکری سنت فلسفی اسلام، که مورد توجه ملل غربی قرار گرفته، آموختنی نبودن و بلکه پیمودنی بودن فلسفه در مکتب سنت اسلامی است. نصر در این گفت وگو با اشاره به این نکته گفته است: «فلسفه مکتب و درس نیست بلکه نوعی پیمودن و شدن و یا یک نوع تحول درونی است. به همین دلیل به دنبال تحولات درونی است که می توانیم به این پرسش ها پاسخ جدی دهیم.»

دکتر نصر در ادامه ضمن شکوه از عملکرد غرب در تحقیقات فلسفی گفت: تحقیقات غربی درباره جهان اسلام این نکته را به ذهن متبادر می کند که گویی حیات اسلام فاقد معنویت و عقلانیت بوده و اگر هم صحبتی می شود، مطالعات محدود به موزه ها است.

رئیس سابق انجمن حکمت و فلسفه ایران اظهار داشت: آگاهی از فلسفه اسلامی هنوز بسط نیافته و افرادی همچنان فلسفه اسلامی را فلسفه عربی می دانند و آن را از کندی تا ابن رشد محدود می کنند.